

هوشیار مرغی جوجه با گفت

کنار به مرو من پهلوی ز که

کرده علم دم که بین را گربه

کرده خم پشت و تیز گوشها

بردت زنی هم به تا خود چشم

خوردت ای داده چرخ کله تا

ترسوست مادرم که گفتا جوجه

لولوست هم گربه که خیالش به

خالپست و خط خوش حیوان گربه

نیست هرگز جوجه آزار فکر

مادر از شد دورتر قدم سه

سر به بود گفته آنچه آمدش

برجست کمین از ناگاه گربه

خست دندان به را جوجه گلوی

باد چو رفت و جنگ به برگرفتش

افتاد اش پی از بیچاره مرغ

دنبال از مرغ و پیش از گربه

وبال پر بسی زد کرد ها ناله

بربود را جوجه گربه چون لیک

سود ندارد مادرش ی ناله

فریاد گر و کند تضرع گر

داد نخواهد پس گربه را جوجه